

علل پیروزی انقلاب اسلامی از منظر گری سیک، ویلیام سولیوان و آنتونی پارسونز

بهرام زاهدی^۱، فرشید دانش پژوه^۲، محمدحسین صالحی^۳

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۶/۲۹ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۸/۲۳

چکیده: تحولات سیاسی ایران در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ خورشیدی نقطه عطفی در تاریخ معاصر کشور و در مناسبات آن با قدرت‌های بزرگ جهانی به شمار می‌آید. در این دوره، نظام سلطنتی پهلوی با موجی از اعتراضات مردمی، بحران‌های سیاسی و نارضایتی‌های گسترده روبه‌رو شد که در نهایت به سقوط حکومت محمدرضا شاه و پیروزی انقلاب اسلامی انجامید. با وجود اهمیت بی‌بدیل این رخداد، بیشتر تحلیل‌های موجود بر منابع داخلی و روایت‌های بومی تمرکز داشته‌اند و نگاه بازیگران خارجی، به‌ویژه دیپلمات‌ها و مشاوران ارشد غربی که در آن زمان در ایران حضور فعال داشتند، کمتر مورد توجه قرار گرفته است. بر همین اساس، پژوهش حاضر در پی آن است که با بازخوانی و تحلیل تطبیقی دیدگاه‌های سه شخصیت کلیدی - گری سیک (مشاور شورای امنیت ملی آمریکا)، ویلیام سولیوان (آخرین سفیر آمریکا در ایران) و آنتونی پارسونز (آخرین سفیر بریتانیا در ایران) - به درک ژرف‌تری از برداشت و ارزیابی قدرت‌های غربی نسبت به تحولات منتهی به انقلاب اسلامی ایران دست یابد. این پژوهش با رویکرد کیفی و مبتنی بر مطالعات کتابخانه‌ای انجام شده و داده‌های آن از طریق گردآوری و تحلیل محتوای آثار منتشرشده، خاطرات و گزارش‌های رسمی این سه دیپلمات استخراج گردیده است. روش تحلیل محتوا و تطبیقی به کار گرفته شده تا وجوه اشتراک و افتراق در رویکردهای ایالات متحده و بریتانیا نسبت به بحران سیاسی ایران روشن شود. یافته‌ها نشان می‌دهد که هر سه دیپلمات، با وجود تفاوت در مأموریت‌ها و دیدگاه‌های فردی، بر ناکارآمدی نظام پهلوی و تعمیق شکاف‌های اجتماعی و سیاسی در ایران تأکید داشته‌اند. با این حال، تفاوت‌هایی معنادار در تبیین علل بحران و شیوه‌ی مواجهه با آن مشاهده

^۱ عضو هیأت علمی گروه علوم سیاسی و روابط بین الملل، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

^۲ دانش آموخته دکتری فلسفه علم، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

fdanesh1980@gmail.com

^۳ دانشجوی دکتری، گروه علوم سیاسی و روابط بین الملل، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

می‌شود؛ به‌گونه‌ای که رویکرد بریتانیا در مقایسه با ایالات متحده، محتاطانه‌تر و منفعلانه‌تر ارزیابی می‌شود. در مجموع، تحلیل دیدگاه‌های این بازیگران خارجی تصویری چندوجهی‌تر و واقع‌بینانه‌تر از انقلاب اسلامی ایران ارائه می‌کند و نشان می‌دهد که برداشت ناقص قدرت‌های غربی از ساختارهای اجتماعی و فرهنگی ایران، همراه با اختلاف در منافع و راهبردهای دیپلماتیک آن‌ها، تأثیر بسزایی در نحوه تصمیم‌گیری و واکنش‌شان در برابر تحولات انقلاب داشته است. نتایج این پژوهش می‌تواند در فهم عمیق‌تر روابط بین‌الملل، سیاست خارجی قدرت‌های غربی و تاریخ دیپلماسی در دوران بحران‌های انقلابی مورد استفاده قرار گیرد.

واژگان اصلی: انقلاب اسلامی ایران، سیاست خارجی غربگری سیک، ویلیام سولیان و آنتونی پارسونز.

۱. مقدمه

تحولات سیاسی ایران در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ به‌عنوان نقطه عطفی تاریخی، نه تنها ساختار قدرت داخلی کشور را دگرگون ساخت، بلکه تأثیرات گسترده‌ای بر معادلات منطقه‌ای و بین‌المللی، به‌ویژه در مناسبات ایران با قدرت‌های بزرگ جهانی، برجای گذاشت. با وجود اهمیت محوری این رخداد، فهم جامع و متوازن آن تا کنون عمدتاً از خلال منابع داخلی و روایت‌های بومی ممکن شده است؛ در حالی که بررسی و تحلیل ارزیابی‌های بازیگران خارجی — به‌ویژه دیپلمات‌ها و مشاوران ارشد آمریکا و بریتانیا که در متن تحولات حضور داشتند — به‌عنوان حلقه‌ای مفقوده در پژوهش‌های موجود باقی مانده است. این افراد، علاوه بر نقش ناظر، به‌عنوان عاملان واسط در انتقال تحلیل‌ها و توصیه‌های سیاستی به مراکز تصمیم‌گیری کشورهاشان، تأثیر بسزایی در روند واکنش‌های بین‌المللی نسبت به بحران انقلاب داشتند. بنابراین، مسئله اصلی این پژوهش عبارت است از: چگونه درک و ارزیابی بازیگران ارشد غربی از تحولات سیاسی ایران در سال‌های منتهی به انقلاب اسلامی^۱ و تأثیر این برداشت‌ها بر سیاست خارجی آمریکا و بریتانیا در آن مقطع حساس تاریخی. برای پاسخ به این مسئله، پژوهش به چند پرسش فرعی می‌پردازد که شامل موارد زیر است: جایگاه و نقش سه شخصیت کلیدی (گری سیک^۲، ویلیام سولیان، آنتونی پارسونز^۳) در ساختار

^۱ Islamic revolution

^۲ Gary Sick

^۳ William Sullivan

سیاست خارجی کشورهای آمریکا و بریتانیا چگونه بود و این جایگاه تا چه اندازه بر نفوذ و تأثیرگذاری دیدگاه‌های آنان اثر گذاشت؟ این سه شخصیت چگونه علل و روندهای منجر به انقلاب اسلامی را تحلیل کردند و در گزارش‌ها و خاطرات خود چه نقاط عطف و بحران‌هایی را برجسته نمودند؟ چه تفاوت‌ها و تشابهاتی میان برداشت‌ها و ارزیابی‌های این سه مقام ارشد غربی در خصوص ماهیت بحران ایران و نقش بازیگران داخلی و منطقه‌ای وجود داشت؟ آیا این تحلیل‌ها و برداشت‌ها در تطابق با واقعیت‌های میدانی ایران بودند یا شامل خطاها و سوگیری‌های ناشی از پیش‌فرض‌های فرهنگی، سیاسی و استراتژیک خاصی بودند؟ چگونه تفاوت رویکردهای ایالات متحده و بریتانیا در مدیریت بحران ایران از طریق تحلیل تطبیقی دیدگاه‌های این دیپلمات‌ها قابل فهم است و این تفاوت‌ها چه تأثیری بر سیاست‌های کلان دو کشور داشت؟ پیامدهای این ارزیابی‌ها و برداشت‌ها برای سیاست خارجی غرب در قبال انقلاب اسلامی ایران چه بود و چگونه بر روابط آتی ایران و غرب تأثیر گذاشت؟ ضرورت پژوهش حاضر در پرداختن به تحلیل دیدگاه‌ها و ارزیابی‌های دیپلمات‌ها و مشاوران ارشد کشورهای غربی - خصوصاً ایالات متحده و بریتانیا - مستقر در ایران، از چند جنبه اساسی قابل تأکید است. نخست، این منابع به‌مثابه اسناد دست اول تاریخی، امکان دسترسی به فرایندهای تصمیم‌سازی^۱ در پایتخت‌های غربی را فراهم می‌آورند و بر این اساس، سازوکارهای شکل‌گیری سیاست‌های کلان در مواجهه با انقلاب ایران را آشکار می‌سازند. اطلاعاتی که در قالب خاطرات، گزارش‌های محرمانه و اسناد طبقه‌بندی‌شده یا منتشرشده موجود است، فرصت منحصربه‌فردی برای بازسازی نحوه فهم و واکنش دولت‌های غربی به این بحران فراهم می‌کند. دوم، بازخوانی و تحلیل این دیدگاه‌ها امکان شناسایی خطاهای تحلیلی، سوگیری‌های فرهنگی-سیاسی و پیش‌فرض‌های معرفت‌شناختی^۲ ضمنی در سیاست‌گذاری غرب را فراهم می‌آورد؛ مسائلی که نقش محوری در ناکارآمدی استراتژی‌های اتخاذشده و

^۱ Anthony Parsons

^۲ decision making

^۳ epistemological

^۴ policy making

ناتوانی در درک پیچیدگی‌های جامعه ایران ایفا نمودند. درک این کاستی‌ها، به توسعه مبانی نظری مطالعات روابط بین‌الملل و سیاست خارجی در مواجهه با جوامع غیرغربی کمک می‌کند. سوم، بررسی تطبیقی دیدگاه‌های دیپلمات‌های آمریکایی و بریتانیایی که دو قدرت هم‌پیمان ولی دارای رویکردهای متفاوت در مدیریت بحران ایران بودند، امکان تحلیل تفاوت‌های راهبردی، منافع ملی متعارض و اثرگذاری این تفاوت‌ها بر سیاست‌های عملیاتی در شرایط بحران را میسر می‌سازد. در نهایت، اهمیت این پژوهش فراتر از حوزه تاریخی است و به‌عنوان مدخلی برای بازاندیشی در نظریه‌های سیاست خارجی و تحلیل بحران‌های بین‌المللی تلقی می‌شود. این مطالعه، ضمن پرکردن خلأ معرفتی در پژوهش‌های انقلاب اسلامی، به تعمیق فهم تعاملات پیچیده میان سیاست داخلی و سیاست خارجی در بستر تحولات بنیادین سیاسی می‌انجامد و مسیر مطالعات آینده در حوزه روابط قدرت‌های جهانی با جوامع در حال گذار را هموار می‌سازد.

۲. پیشینه تحقیق

تحولات منتهی به انقلاب اسلامی ایران در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ همواره کانون توجه پژوهشگران داخلی و خارجی بوده است و بخش قابل توجهی از این مطالعات، بر نقش قدرت‌های خارجی، به‌ویژه ایالات متحده آمریکا و بریتانیا، در قبال رویدادهای سیاسی ایران متمرکز بوده‌اند. در این میان، آثار برخی از کنشگران سیاسی و دیپلمات‌های وقت، منابع دست اول و بسیار ارزشمندی را برای بررسی نگاه غرب به انقلاب ایران فراهم کرده‌اند. یکی از منابع برجسته در این زمینه، کتاب «همه چیز فرو می‌ریزد: برخورد فاجعه‌آمیز آمریکا با ایران» اثر گری سیک است که در سال ۱۹۸۵ منتشر شد و با نگاهی انتقادی، عملکرد دولت کارتر در قبال ایران را مورد بررسی قرار داده و ضعف اطلاعاتی، ناهماهنگی در تصمیم‌گیری و درک نادرست از ساختار قدرت و جامعه ایران را از دلایل اصلی ناکامی آمریکا می‌داند. در کنار آن، کتاب «مأموریت در ایران»^۱ اثر ویلیام سولیوان، آخرین سفیر ایالات متحده در تهران، که در سال ۱۹۸۱ منتشر و به فارسی نیز ترجمه شده است، شرحی دقیق از وقایع پیش از انقلاب، روابط وی با شاه، ارتش و گروه‌های مخالف ارائه می‌دهد. سولیوان با نگاهی واقع‌گرایانه، از

^۱ Mission in Iran

ناتوانی شاه در کنترل اوضاع و لزوم انتقال تدریجی قدرت به حکومت غیرنظامی سخن گفته است. در طرف بریتانیایی، آنتونی پارسونز، آخرین سفیر این کشور در تهران، در خاطرات خود با عنوان «غرور و سقوط»: ایران، ۱۹۷۴-۱۹۷۹» که در سال ۱۹۸۴ منتشر و به فارسی ترجمه شد، به ارزیابی تحولات سیاسی ایران پرداخته و ضمن تأکید بر گسست ساختار سلطنت با بدنه جامعه، بر نقش پررنگ رهبری مذهبی و ناتوانی دولت بریتانیا در پیش‌بینی دقیق انقلاب تأکید کرده است. افزون بر این، در میان پژوهش‌های صورت‌گرفته در ایران، کتاب «انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن» نوشته محمد رحیم عیوضی (۱۳۹۴) جایگاه ویژه‌ای دارد و نویسنده در آن، علاوه بر بررسی ساختارهای سیاسی و اجتماعی ایران پیش از انقلاب، به بررسی نقش قدرت‌های خارجی در تداوم و سپس تزلزل نظام شاهنشاهی می‌پردازد. همچنین، کتاب «سیاست خارجی آمریکا و انقلاب اسلامی» اثر کریستین امری که در سال (۱۴۰۳) با عنوان سیاست خارجی آمریکا ترجمه گردید با نگاهی ساختاری-تحلیلی به سیاست‌گذاری‌های واشنگتن در قبال ایران دارد و با استناد به اسناد و خاطرات دیپلمات‌های غربی، دلایل ناکامی آمریکا در حفظ متحد استراتژیک خود را تبیین می‌کند. پژوهش محمد حسن خانی و حجت‌اله نوری با عنوان «سیاست بریتانیا در قبال انقلاب اسلامی ایران» (منتشر شده در پژوهش‌نامه انقلاب اسلامی ۱۳۹۲) نیز با تمرکز بر تحلیل سیاست خارجی بریتانیا، عملکرد دولت کارگر در سال‌های پایانی سلطنت پهلوی را بررسی می‌کند. در مجموع، مرور ادبیات موجود نشان می‌دهد که در کنار مطالعات تاریخی و جامعه‌شناختی داخلی، آثار خاطره‌نگارانه و تحلیلی دیپلمات‌های غربی نقش مهمی در ترسیم چشم‌انداز سیاسی آن دوران ایفا می‌کنند. با این حال، پژوهش‌های موجود عمدتاً به بررسی مجزای سیاست‌های آمریکا یا بریتانیا پرداخته‌اند. این مقاله تلاش می‌کند تا با تحلیل تطبیقی و گفتمانی^۲ روایت‌های سه کنشگر اصلی، به تفاوت‌ها و اشتراکات اساسی در درک نخبگان سیاسی غرب از بحران و انقلاب ایران پی ببرد.

۳. چارچوب نظری

^۱ pride and fall

^۲Critical Discourse Analysis - CDA

۳.۱. چارچوب تحلیل گفتمان انتقادی^۱

پژوهش حاضر به منظور بررسی تطبیقی روایت‌های دیپلمات‌های غربی (گری سیک، ویلیام سولیوان و آنتونی پارسونز) درباره تحولات سیاسی ایران در سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷، از تحلیل گفتمان انتقادی به عنوان چارچوب نظری اصلی بهره می‌گیرد. این رویکرد، که توسط نظریه پردازانی چون نورمن فرکلان و روت وداک توسعه یافته است، بر این پیش فرض استوار است که گفتمان‌ها صرفاً بازتاب‌دهنده واقعیت نیستند، بلکه ابزاری فعال برای ساخت، مشروعیت‌بخشی و بازتولید روابط قدرت و ساختارهای ایدئولوژیک در جامعه محسوب می‌شوند. به عبارت دیگر، متون و روایت‌های سیاسی، همواره در ارتباطی تنگاتنگ با بافتار اجتماعی و سیاسی تولید می‌شوند و هدف اصلی، آشکار ساختن همین روابط غیر شفاف میان زبان، قدرت و جامعه است. در این راستا، بر تحلیل سه بعدی (متن، کنش گفتمانی، و کنش اجتماعی) تأکید دارد و به ما کمک می‌کند تا ورای واژگان ظاهری، لایه‌های پنهان تصمیمات و ایدئولوژی‌های نهفته در گزارش‌ها و خاطرات دیپلماتیک را رمزگشایی کنیم. از منظر تحلیل گفتمان انتقادی، گری سیک، ویلیام سولیوان و آنتونی پارسونز به عنوان نخبگان گفتمانی آدر نظر گرفته می‌شوند. این دیپلمات‌ها به دلیل جایگاه رسمی و نزدیکی به مراکز تصمیم‌گیری در واشنگتن و لندن، از قدرت گفتمانی ویژه‌ای برخوردار بودند؛ آن‌ها نه فقط ناظر، بلکه تولیدکنندگان و توزیع‌کنندگان اصلی روایت‌ها و تحلیل‌هایی درباره بحران ایران بودند که بر جهت‌گیری‌های سیاست خارجی دولت‌های متبوعشان تأثیر مستقیم داشت. بنابراین، روایت‌های آن‌ها از انقلاب ایران، صرفاً یک مشاهده تاریخی نیست، بلکه یک تولید گفتمانی است که هدف آن می‌تواند توجیه سیاست‌های گذشته، بازتولید تصورات غرب درباره «جهان سوم» یا «اسلام سیاسی»، یا ارائه روایتی مشخص برای مصرف نخبگان داخلی و افکار عمومی باشد. بنابراین، کاربرد در این پژوهش، فراتر از یک تحلیل محتوای ساده عمل می‌کند و به دنبال کشف این نکته است که چگونه و چرا روایت‌های این سه دیپلمات در درک و تحلیل بحران سیاسی ایران از یکدیگر متمایز شده و هر یک، کدام بخش از ایدئولوژی و منافع

^۱ Critical Discourse Analysis - CDA

^۲ Discursive Elites

استراتژیک نخبگان غرب را نمایندگی کرده‌اند. این چارچوب نظری، عمق تحلیلی لازم را برای پاسخ به سؤالات پژوهش فراهم می‌آورد و مقاله را از حالت توصیفی به سمت یک مطالعه انتقادی و روش‌شناختی سوق می‌دهد.

۳،۲. سیاست خارجی ادراکی^۱

"سیاست خارجی ادراکی" بر این ایده استوار است که تصمیم‌گیری‌های سیاست خارجی بیشتر بر ادراکات ذهنی، پیش‌فرض‌ها و تجربیات شخصی سیاست‌گذاران استوار است تا بر داده‌های عینی. در تحلیل سه دیپلمات غربی - گری سیک، ویلیام سولیوان و آنتونی پارسونز - برداشت‌ها و روایت‌های آن‌ها از تحولات ایران ۱۳۵۶-۱۳۵۷ بازتابی از پیشینه حرفه‌ای، گرایش‌های ایدئولوژیک، تجربه ارتباط با ایران و فشارهای سیاسی کشورشان است. این رویکرد کمک می‌کند روایت‌های آنان را نه به‌عنوان حقیقت مطلق، بلکه به‌عنوان بازتاب ذهنیت و موقعیت سیاسی‌شان فهم کنیم (Holsti, 2004)

۴. روش تحقیق

پژوهش حاضر با روش کیفی^۲ و رویکرد تحلیلی-تطبیقی^۳ بر پایه گردآوری و تحلیل منابع کتابخانه‌ای و اسنادی انجام شده است. محدوده موضوعی این تحقیق، تحولات سیاسی ایران در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ بوده و تمرکز اصلی آن بر بررسی و نقد دیدگاه‌های کلیدی ارائه شده در آثار و خاطرات دیپلمات‌های برجسته غربی، به‌ویژه گری سیک، ویلیام سولیوان و آنتونی پارسونز، قرار دارد. فرآیند پژوهش شامل مطالعه و تحلیل دقیق این آثار، جمع‌آوری منابع مرتبط و همچنین طراحی و انجام مصاحبه‌های میدانی با متخصصان حوزه برای غنابخشی به داده‌ها بوده است. در مرحله گردآوری داده‌ها، از فرم‌های استخراج و یادداشت‌برداری سیستماتیک استفاده شد تا اطلاعات کلیدی و تحلیل‌ها بر اساس چارچوب

^۱Perceptual Foreign Policy

^۲Qualitative

^۳Analytical-Comparative

مفهومی و سؤالات تحقیق به صورت منسجم ثبت و سازماندهی شوند. در مرحله تجزیه و تحلیل داده‌ها، از روش‌های تحلیل محتوای کیفی^۱ و تفسیر موضوعی^۲ برای استخراج کدها، دسته‌بندی مفاهیم و الگوهای کلیدی استفاده شد. هدف از این تحلیل، مقایسه دیدگاه‌ها و برداشت‌های سه شخصیت اصلی و ارائه تصویری جامع از ارزیابی‌های آنان و بازتاب آن در سیاست خارجی غرب است. تجزیه و تحلیل به صورت نظام‌مند و با توجه به زمینه‌های تاریخی، فرهنگی و سیاسی ایران انجام شده تا به فهم عمیق و دقیق از نقش و تأثیر این دیدگاه‌ها در فرآیند انقلاب اسلامی دست یابد.

۵. تحلیل و تفسیر مستندات و یافته‌های تحقیق

۵.۱. تحلیل انقلاب اسلامی ایران از دیدگاه گری سیک

گری سیک، مشاور ارشد شورای امنیت ملی ایالات متحده در دوران ریاست جمهوری جیمی کارتر (۱۹۷۷-۱۹۸۱) و یکی از نزدیک‌ترین ناظران تحولات ایران در کاخ سفید، در کتاب خاطرات و تحلیل خود با عنوان همه چیز فرو می‌ریزد^۳ کالبدشکافی علل ریشه‌ای سقوط رژیم محمدرضا شاه پهلوی می‌پردازد. دیدگاه سیک، که نماینده رویکردی امنیتی-سیاسی از سوی ابرقدرت حامی شاه است، بر این محور استوار است که سقوط شاه نتیجه تعامل همزمان عوامل ساختاری داخلی (ناشی از استبداد و مدرنیزاسیون شتابزده) و فلج شدن سیاسی و اطلاعاتی هیئت حاکمه آمریکا بود. سیک صراحتاً اذعان می‌کند که انقلاب اسلامی، که توسط یک نیروی مذهبی هدایت می‌شد، یک «شکست بزرگ و تحقیر ابدی» برای آمریکا بود که ناشی از عدم درک ماهیت سیاسی اسلام شیعی بود. (سیک، ۱۳۸۴، بر اساس مقدمه و تحلیل‌های پایانی).

۵.۱.۱. ریشه‌های ساختاری سقوط شاه: انقلاب ضد تجدد و استبداد شاه

^۱ Qualitative Content Analysis

^۲ Thematic Analysis

^۳ All fall down

سیک تحلیل خود را با نفی علل سطحی و متداول (مانند توطئه خارجی یا تحریک کمونیست‌ها) آغاز می‌کند و ریشه‌های اصلی انقلاب را در ماهیت بنیادین و ضد تجدد انقلاب می‌بیند که ساختارهای حکومت پهلوی را به طور عمیقی سست کرده بود.

۲، ۱، ۵. تقابل با مدرنیزاسیون شتابزده^۱: ماهیت منحصر به فرد انقلاب

گری سیک انقلاب ایران را پدیده‌ای می‌داند که بر خلاف مدل‌های رایج انقلاب‌های قرن بیستم (کودتا یا شورش‌های مارکسیستی)، علیه مدرنیزاسیون تحمیلی و غربی شکل گرفت. به اعتقاد وی، شاه با تزریق بی‌رویه ثروت نفتی حاصل از افزایش قیمت‌ها در دهه ۱۹۷۰ و اجرای شتاب‌زده برنامه‌های اقتصادی و فرهنگی غربی (نظیر انقلاب سفید)، در واقع به شکاف اجتماعی و فرهنگی عمیق دامن زد. این مدرنیزاسیون، هویت و سنت‌های مذهبی جامعه را به چالش کشید و توده‌های مردم را به سمت یافتن یک هویت جایگزین سوق داد. این خلاء سیاسی-فرهنگی نه توسط لیبرال‌ها یا مارکسیست‌ها، بلکه توسط روحانیت شیعه که نیرویی سنتی، اما به شدت سازمان‌یافته و ریشه‌دار در جامعه داشت، پر شد. روحانیون توانستند با استفاده از نمادها و شبکه‌های مذهبی (مساجد و تکایا)، یک بسیج عمومی غیرقابل پیش‌بینی را علیه حکومت شاه سازماندهی کنند (سیک، ۱۳۸۴: ۶۲-۶۵). سیک نیز مانند دیگر ناظران غربی، بر استبداد مطلق و انزوای شاه تأکید دارد. تمرکز افراطی قدرت در شخص محمدرضا شاه، مانع از شکل‌گیری نهادهای مدنی، احزاب سیاسی مؤثر یا حتی یک بوروکراسی کارآمد و مستقل شد. این انحصار قدرت، سیستم را به شدت شکننده ساخت؛ به طوری که با تزلزل در اراده شخص شاه، تمام ساختار حکومت یکپارچه متلاشی شد. شاه در مواجهه با بحران، فاقد مشاوران و وزرای شجاع بود که بتوانند حقیقت را به او بگویند یا به صورت مستقل و کارآمد تصمیم بگیرند. این «فقدان نهادسازی و بوروکراسی مستقل»، موجب انزوای مطلق شاه از واقعیات جامعه و افزایش بی‌اعتمادی مردم به حکومت شد (سیک، ۱۳۸۴: ۱۳۰-۱۳۵). سیک تردید و بلاتکلیفی شاه در استفاده از ارتش را عامل کلیدی و نهایی در سقوط می‌داند. شاه تحت تأثیر سیاست‌های حقوق بشری کارتر و شاید تردیدهای اخلاقی شخصی، نتوانست

^۱ Hasty modernization

سرکوبی قاطعانه و خونین انجام دهد (مانند آنچه پدرش یا خود او در سال ۱۹۵۳ انجام داده بود). این عدم قاطعیت، در مقابل درخواست‌های مکرر برژینسکی برای استفاده از زور، یک بن‌بست ایجاد کرد. در عین حال، شاه نتوانست قاطعانه از قدرت کنار برود و انتقال کنترل شده را تسهیل کند. این انفعال و تردید طولانی مدت در حیاتی‌ترین ابزار قدرت، موجب افت شدید روحیه فرماندهان و سربازان ارتش شد. ارتش، که وفاداری خود را نه به یک قانون اساسی یا سیستم، بلکه به شخص شاه مدیون بود، با از دست دادن رهبر قاطع، در مواجهه با موج عظیم مردمی، به سرعت از هم پاشید و عملاً مقاومت سازمان‌یافته‌ای نشان نداد (سیک، ۱۳۸۴: ۱۴۰-۱۴۵). سیک که خود از داخل کاخ سفید ناظر وقایع بود، بر این موضوع تأکید دارد که بحران ایران، شکاف و ناهماهنگی عمیق در ساختار سیاست خارجی آمریکا را آشکار ساخت و این ناهماهنگی مستقیماً به سقوط شاه کمک کرد. سیک با انتقاد شدید از جامعه اطلاعاتی آمریکا معترف است که آن‌ها در شناسایی نیروی مذهبی و سازماندهی آیت‌الله خمینی (ره) دچار یک شکست اطلاعاتی بزرگ شدند. این نهادها، ایران را یک «جزیره ثبات» می‌خواندند و صرفاً بر تهدیدات کمونیستی تمرکز داشتند. این ناتوانی در درک ماهیت سیاسی اسلام شیعی و عمق نفوذ رهبری مذهبی، باعث شد که واشنگتن تا آخرین ماه‌های بحران، عمق و گستردگی انقلاب را درک نکند و هیچ برنامه عملی برای مواجهه با یک رهبری مذهبی نداشته باشد. سیک تأکید می‌کند که این خطای محاسباتی اساسی، آمریکا را از ارائه مشاوره و پشتیبانی به موقع و مؤثر به شاه محروم ساخت و او را متکی به تحلیل‌های اشتباه خود کرد (سیک، ۱۳۸۴: ۱۰۰-۱۱۰).

۵،۱،۳. تشتت و بحران تصمیم‌گیری در دولت کارتر^۱

سیک مهم‌ترین عامل خارجی سقوط را اختلافات شدید و تضاد در سیاست‌گذاری دولت کارتر می‌داند که منجر به فلج شدن استراتژیک شد. او ساختار تصمیم‌گیری آمریکا را به سه جریان متخاصم تقسیم می‌کند که هرگز به یک استراتژی واحد و منسجم دست نیافتند: جریان سایروس ونس (وزیر امور خارجه): این جریان طرفدار سیاست نرمش، مذاکره و اصلاحات سیاسی بود. آن‌ها اصرار داشتند که شاه برای جلوگیری از یک انقلاب بنیادین، باید با نیروهای

¹The Washington Confusion

لیبرال و جبهه ملی مصالحه کند. این سیاست، در عمل موجب تضعیف اقتدار شاه و دادن امتیازاتی شد که مخالفان آن را نشانه ضعف نهایی او تلقی کردند. جریان زیبگنیو برژینسکی (مشاور امنیت ملی): این جریان طرفدار حمایت قاطع از شاه و راه‌حل نظامی بود. آن‌ها توصیه می‌کردند که شاه باید از نیروی نظامی خود برای سرکوب سریع و شدید اعتراضات استفاده کند تا نظم بازگردد. اما این توصیه، به دلیل سیاست حقوق بشر کارتر و تردید شاه، هرگز به طور کامل عملی نشد. جیمی کارتر (رئیس‌جمهور): به عنوان داور نهایی، کارتر در میانه این دو جریان دچار تردید و بی‌تصمیمی بود. تعهد کارتر به سیاست حقوق بشر (که پس از جنگ ویتنام رو به افزایش بود)، دست شاه را برای اجرای سرکوب قاطعانه بست و به او چراغ سبز نظامی نداد. در عین حال، کارتر هیچ راهکار سیاسی جایگزین و قاطعی را نیز دیکته نکرد و با پیام‌های متناقض به شاه (که ترکیبی از لزوم اصلاحات و حمایت‌های لفظی بود)، شاه را در تردید رها ساخت. این فقدان رهبری قاطع از سوی کاخ سفید، باعث شد که آمریکا در حساس‌ترین مقاطع پاییز ۱۳۵۷، فرصت‌های مدیریت بحران را از دست بدهد و با فرستادن ژنرال هایزر در لحظات آخر، صرفاً تلاش کرد تا ارتش را از انحلال کامل بازدارد، اما این تلاش بسیار دیر و بی‌ثمر بود (سیک، ۱۳۸۴: ۱۲۰-۱۲۵). گری سیک در جمع‌بندی خود، انقلاب ایران را نتیجه نهایی ترکیب یک موج مذهبی و ضدغربی عظیم در داخل کشور و بحران فلج‌شدگی و ناهماهنگی در سیاست خارجی ایالات متحده می‌داند. او تأکید می‌کند که شکست آمریکا در ایران، بیش از هر چیز، ناشی از عدم درک پدیده اسلام سیاسی شیعه و ناتوانی در حفظ انسجام درونی خود در مواجهه با یک بحران غیرقابل پیش‌بینی بود. این کتاب، سندی مهم از اعتراف یک مقام آمریکایی به شکست اطلاعاتی و سیاسی در مواجهه با یک قدرت مذهبی است که مسیر روابط ایران و آمریکا و ژئوپلیتیک خاورمیانه را برای دهه‌های متمادی تغییر داد.

۵.۲. تحلیل انقلاب اسلامی ایران از دیدگاه ویلیام سولیوان

ویلیام سولیوان، آخرین سفیر ایالات متحده در تهران، در خاطرات صریح و تحلیل‌گرایانه خود با عنوان «مأموریت در ایران» (ترجمه ابراهیم مشقی پور)، تحولات سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ را نه فقط به‌عنوان یک ناظر بیرونی، بلکه به مثابه بازیگری درگیر و شاهد عینی

فروپاشی سریع یکی از مهم‌ترین متحدان منطقه‌ای آمریکا، شرح می‌دهد. سولیوان که در خرداد ۱۳۵۶ (ژوئن ۱۹۷۷) مأموریت خود را آغاز کرد، اذعان دارد که در ابتدا، ارزیابی رسمی واشنگتن را تأیید می‌کرد که ایران یک "جزیره ثبات" است و تهدیدی فوری متوجه رژیم شاه نیست (سولیوان، ۱۳۶۱: ۲۵). این دیدگاه اولیه، که ریشه در گزارش‌های گذشته‌نگر و تحلیل‌های نادرست سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا (به‌ویژه سیا) داشت، بر این تصور غلط استوار بود که با توجه به قدرت نظامی شاه و حمایت قاطع ایالات متحده، نارضایتی‌ها محدود به گروه‌های چپ یا روشنفکران بوده و قابل کنترل باقی خواهند ماند. سولیوان به این نکته اشاره می‌کند که حتی سفر جیمی کارتر، رئیس‌جمهور آمریکا، به تهران و تأکید او بر قدرت شاه در اواخر سال ۱۳۵۶، خود دلیلی بر این توهم عمیق استراتژیک در واشنگتن بود (سولیوان، ۱۳۹۳: ۲۹). اما با گذر زمان و آغاز جرقه اعتراضات گسترده در اواخر سال ۱۳۵۶، به‌خصوص پس از واقعه ۱۹ دی در قم و سلسله اعتراضات زنجیره‌ای متعاقب آن، سولیوان به تدریج به عمق و ماهیت متفاوت این جنبش پی برد. او در تحلیل خود تأکید می‌کند که پایه‌های ثبات رژیم بسیار سست‌تر از تصور دولت کارتر بوده و نارضایتی‌ها ریشه‌های عمیق اجتماعی، اقتصادی و به‌ویژه مذهبی داشته است. سولیوان به‌صراحت به قدرت سازماندهی بی‌بدیل روحانیت شیعه و نفوذ آیت‌الله خمینی در میان توده‌های مردم اشاره می‌کند؛ عاملی که در گزارش‌های اولیه سفارت یا سازمان سیا به کلی نادیده گرفته شده بود. او متوجه شد که برخلاف تحلیل‌های سطحی که اعتراضات را به کمونیست‌ها یا ناراضیان طبقه متوسط نسبت می‌داد، نیروی محرکه اصلی انقلاب، ایمان مذهبی و رهبری کاریزماتیک بود (سولیوان، ۱۳۹۳: ۵۵-۵۷). این ادراک عمیق، اولین شکاف بزرگ میان سفیر آمریکا در تهران و کاخ سفید را ایجاد کرد؛ جایی که واشنگتن همچنان به دنبال راه‌حل‌های نظامی یا سیاسی برای تثبیت شاه بود و حاضر به پذیرش ماهیت اسلامی و مردمی جنبش نبود. سولیوان در توصیف شخصیت محمدرضا پهلوی در مواجهه با بحران، تصویری تلخ از یک پادشاه منزوی، متزلزل و ازهم‌گسیخته ارائه می‌دهد که به‌شدت از واقعیت‌های سیاسی داخل کشور و وضعیت توده‌های مردم فاصله گرفته است. وی یادآور می‌شود که فساد بوروکراتیک و اقتصادی در اطراف شاه، مانعی برای دریافت اطلاعات دقیق بود. شاه، که به سیستم اطلاعاتی و ارتش خود به‌صورت کورکورانه اعتماد داشت، توانایی تصمیم‌گیری قاطع را از دست داده بود. به عقیده سولیوان،

تردید شاه در واکنش به فشارهای آمریکا برای اجرای سیاست فضای باز سیاسی^۱ از یک سو، و ضرورت حفظ اقتدارش از سوی دیگر، باعث شد که او عزم قاطع برای سرکوب^۲ یا مدیریت صحیح بحران را از دست دهد (سولیوان، ۱۳۹۳: ۷۸-۸۰). او شاه را به موجود ضعیفی تشبیه می‌کند که دائماً موضع خود را تغییر می‌دهد؛ موضعی که نه مخالفان را سرکوب کرد و نه اعتماد عمومی^۳ را بازگرداند. این تغییر موضع مداوم بین سازش‌های ناگزیر (مانند تعویض مکرر نخست‌وزیران) و اعمال خشونت محدود (مانچون اعلام حکومت نظامی)، در نهایت تنها به قدرت گرفتن بیشتر مخالفان و تحلیل رفتن ارتش انجامید. اوج و نقطه عطف خطرات سولیوان، به پاییز ۱۳۵۷ و بحران تصمیم‌گیری و ناهماهنگی در واشنگتن بازمی‌گردد. در این زمان، اختلاف نظر شدیدی میان زیگنیو برژینسکی (مشاور امنیت ملی، طرفدار حفظ شاه و راه‌حل نظامی) و سائرس ونس (وزیر امور خارجه، طرفدار راه‌حل سیاسی) وجود داشت که سولیوان را در موضعی متناقض و دشوار قرار داد سولیوان، با مشاهده فروپاشی ساختار اداری و نظامی ایران، خود را در این بین، مدافع ضرورت تغییر رژیم و آغاز یک فرآیند انتقال قدرت آرام و کنترل‌شده می‌دید. در نتیجه، او با ارسال یک تلگرام مشهور و تاریخی به واشنگتن تحت عنوان "فکر کردن به آنچه فکر نکردنی است" در ۹ نوامبر ۱۹۷۸ (آبان ۱۳۵۷)، رسماً از دولت آمریکا درخواست کرد تا از حمایت کورکورانه از شاه دست کشیده و برای انتقال قدرت به دولت‌های غیرکمونیست و میانه رو، به طور مؤدبانه از شاه بخواهد که ایران را ترک کند. این تلگرام، در واقع پذیرش رسمی شکست سیاست‌های گذشته آمریکا و هشدار جدی به کاخ سفید بود. سولیوان استدلال می‌کند که تلاش‌های دیر هنگام آمریکا، از جمله اعزام ژنرال هایزر برای حمایت از ارتش و یافتن یک جایگزین میانه‌رو (مانند شریف‌امامی یا ازهارای)، همگی نتیجه فقدان استراتژی منسجم، ناهماهنگی داخلی، و آگاهی دیر هنگام از قدرت روحانیت شیعه و نفوذ آیت‌الله خمینی بود (سولیوان، ۱۳۹۳: ۱۶۵). در جمع‌بندی نهایی سولیوان، تلاش‌های آخرین لحظه برای ساماندهی ارتش و ایجاد یک شورای سلطنت یا دولت نظامی،

^۱ Political open space policy

^۲ Suppression

^۳ Public trust

در مواجهه با سونامی انقلاب که از ایمان مذهبی و سازماندهی مردمی سرچشمه می‌گرفت، بی‌اثر ماند. او معتقد است که انقلاب در ایران یک پدیده کاملاً ایرانی بود که ناشی از اشتباهات خود رژیم (از جمله دیکتاتوری، فساد، و سیاست‌های ضد مذهبی) و عدم درک عمق نارضایتی‌های اجتماعی و سیاسی توسط قدرت‌های خارجی بوده است. سولیوان در نهایت با ناامیدی و در حالی که سیاست‌هایش در واشنگتن پذیرفته نشد، مأموریت خود را ترک می‌کند و این بخش از خاطرات او به‌عنوان سندی مهم از غافلگیری استراتژیک آمریکا در یکی از مهم‌ترین تحولات قرن بیستم باقی می‌ماند.

۵.۳. تحلیل انقلاب اسلامی ایران از منظر آنتونی پارسونز

سر آنتونی پارسونز، آخرین سفیر بریتانیا در ایران، که از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۹ (۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ شمسی) در تهران خدمت می‌کرد، در کتاب خاطرات و تحلیل خود، به کالبدشکافی علل ریشه‌ای فروپاشی رژیم پهلوی می‌پردازد. دیدگاه پارسونز به دلیل نزدیکی پنج‌ساله‌اش با شاه و محافل تصمیم‌گیری دربار، یک روایت دست اول و از منظر یک دیپلمات ارشد غربی محسوب می‌شود که با سولیوان (سفیر آمریکا) در ایران هم‌دوره بود، اما تحلیلی بریتانیایی و متمرکز بر ساختارهای داخلی ارائه می‌دهد. پارسونز برخلاف برخی تحلیل‌های غربی، تأکید می‌کند که ریشه‌های سقوط نه در توطئه‌های خارجی، بلکه در نقاط ضعف ساختاری داخلی رژیم پهلوی و خودکامگی بی‌حدومرز شاه نهفته است. پارسونز تحلیل خود را با تأکید بر "غرور" محمدرضا شاه در دهه ۱۹۷۰ آغاز می‌کند؛ دوره‌ای که با افزایش بی‌سابقه قیمت نفت، درآمد عظیمی را نصیب ایران ساخت. به عقیده پارسونز، شاه با این ثروت هنگفت، فرصت‌طلبی برای نهادهای قدرت، توسعه زیرساخت‌های واقعی و ایجاد یک ساختار سیاسی باثبات (حتی در قالب دموکراسی صوری) را در اختیار داشت، اما با انتخاب خودکامگی و تمرکز شدید قدرت، این فرصت را از دست داد (پارسونز، ۱۳۹۰: ۴۰). این فردگرایی مطلق در تصمیم‌گیری به این معنی بود که شاه تمام لایه‌های مشورتی و مدیریتی مؤثر (از نخست‌وزیر تا وزرا) را به افرادی بملایم، ترسو و فاقد اراده لازم برای طرح حقایق و انتقادات، تقلیل داد. در نتیجه، رژیم در لایه‌های مدیریتی به یک بوروکراسی فلج و ناکارآمد تبدیل شد که در نهایت منجر به «فلج شدن اراده» در سطح حکومت گردید. پارسونز اشاره می‌کند که

سوءمدیریت پروژه‌های بزرگ، تورم شدید ناشی از تزریق بی‌رویه دلارهای نفتی و فساد سیستمی، نارضایتی طبقه متوسط جدید (حاصل مدرنیزاسیون) را به شدت افزایش داد و این طبقه را به سمت صفوف مخالفین هل داد (پارسونز، ۱۳۹۰: ۴۵-۵۰). محوری‌ترین نکته در تحلیل پارسونز، غفلت استراتژیک شاه از نیروی روحانیت شیعه است. پارسونز صریحاً می‌گوید که شاه در طول حکومتش، کمونیست‌ها، مارکسیست‌ها، و لیبرال‌ها را به‌عنوان دشمنان اصلی و تهدیدات امنیتی می‌شناخت و با ابزارهای امنیتی (ساواک) با آن‌ها مقابله می‌کرد، اما قدرت سنتی و نفوذ روحانیون در ساختار فرهنگی، بازار، روستا و میان توده‌های مردم را درک نمی‌کرد و آن را «ماقبل تاریخ» تلقی می‌کرد و جدی نمی‌گرفت (پارسونز، ۱۳۶۳: ۷۵-۷۸). او تأکید می‌کند که روحانیت شیعه، نهاد اصلی ارتباط مردم با تاریخ و هویت ایرانی-اسلامی خود بوده و شاه با سیاست‌های شتابزده مدرنیزاسیون، سکولاریزاسیون و اصلاحات ارضی بدون پشتوانه، خواسته یا ناخواسته، این نیروی عظیم و سازمان‌یافته را به سمت اپوزیسیون سوق داد و آن را به تنها جایگزین مشروع برای رژیم تبدیل کرد. پارسونز معتقد است که رژیم پهلوی در مواجهه با بحران از ضعف ساختاری مفرط رنج می‌برد؛ وضعی که ریشه در حذف رقابت سیاسی و انحصار قدرت داشت. شاه، با متکی بودن کامل بر شخص خودش، اجازه رشد نهادهای مدنی، احزاب سیاسی مؤثر یا حتی یک بوروکراسی کارآمد و مستقل از شخص خود را نداده بود. در نتیجه، وقتی اعتراضات مذهبی و سیاسی در سال ۱۳۵۷ اوج گرفت، رژیم فاقد هرگونه راهکار سیاسی برای مذاکره، مصالحه یا حتی جذب نیروهای میانه‌رو بود و تنها ابزار باقی‌مانده، ارتش بود که آن نیز وفاداری خود را از شخص شاه می‌گرفت و نه از یک نهاد سیاسی (پارسونز، ۱۳۹۰: ۱۱۰). در توصیف وضعیت شاه در اواخر سال ۱۳۵۷، پارسونز تصویری تراژیک از یک فرمانده بدون اراده ارائه می‌دهد. او شاه را شخصیتی درهم‌شکسته، از نظر روحی و جسمی خسته و ناتوان در تصمیم‌گیری قاطع توصیف می‌کند. پارسونز تأکید دارد که ضعف شاه از اواخر تابستان ۱۳۵۷ به بعد، ناشی از عدم قطعیت و تضاد درونی او در استفاده از ابزار قدرت بود. شاه نه توانست قاطعانه سرکوب کند (که مستلزم تلفات سنگین و خونریزی بود که از نظر اخلاقی یا فشار بین‌المللی نمی‌توانست بپذیرد) و نه توانست قاطعانه کنار بیاید و قدرت را به یک دولت میانه‌رو واگذار کند (پارسونز، ۱۳۹۰: ۱۲۰-۱۲۵). این تردید و تناقض در رفتار، که پارسونز آن را به وضوح

در ملاقات‌هایش با شاه مشاهده می‌کرد، به مخالفان زمان و فرصت داد تا سازماندهی خود را تکمیل کنند و مهم‌تر از آن، وفاداری و روحیه ارتش نیز که فاقد رهبری قاطع و هدفمند بود، عملاً رو به زوال گذاشت. سفیر بریتانیا، برخلاف سولیوان، که بیشتر بر ناهماهنگی کارتر تمرکز داشت، انفعال شاه را عامل اصلی سقوط می‌داند. پارسونز در کتاب خود تلاش می‌کند نقش بریتانیا را در تحولات انقلاب کمرنگ و بی‌تأثیر نشان دهد و ادعای دخالت پنهان برای سقوط شاه را رد می‌کند. او تأکید دارد که دولت لندن، به واسطه منافع استراتژیک و اقتصادی گسترده (ایران یکی از بزرگترین خریداران تسلیحات بریتانیایی بود)، خواهان بقای شاه بود (پارسونز، ۱۳۶۳: ۱۳۰). با این حال، او تصدیق می‌کند که بریتانیا نیز مانند آمریکا، در تشخیص سرعت و گستردگی انقلاب کاملاً غافلگیر شد و انتظار چنین موج مذهبی را نداشت. در بحران تصمیم‌گیری‌های نهایی در پاییز ۱۳۵۷، پارسونز و سفارت انگلیس بیشتر به دنبال حفظ ثبات و تأمین منافع در دوره پس از شاه بودند. پارسونز تلاش کرد تا شاه را به یک «نرمش قهرمانانه» متقاعد کند تا با خروج موقت یا کناره‌گیری از قدرت، زمینه را برای انتقال کنترل شده فراهم کند. او معتقد بود که تنها راه نجات، انتقال قدرت به یک نیروی سیاسی غیرمذهبی و میانه، تحت حمایت نظامی ارتش بود. پارسونز فشار آورد تا شاه ارتش را به یک ژنرال قاطع مانند ارتشبد اویسی واگذار کند، اما شاه در انجام این گام‌های کلیدی، هرگز قاطعیت نشان نداد و قدرت در دست دولت‌های ضعیف (مانند شریف‌امامی و ازهاری) باقی ماند. نهایتاً، پارسونز در اواسط ژانویه ۱۹۷۹ (دی ۱۳۵۷)، اندکی پس از خروج شاه، ایران را ترک کرد و عملاً شکست تلاش‌های دیپلماتیک برای مدیریت گذار قدرت را پذیرفت. پارسونز در فصل نهایی کتاب، انقلاب ایران را پدیده‌ای منحصر به فرد و غیرقابل پیش‌بینی در تاریخ معاصر می‌داند که نه از طریق کودتاهای مرسوم، نه از طریق جنگ‌های چریکی کمونیستی، بلکه توسط توده‌های مردم با انگیزه‌های عمیق مذهبی و سیاسی به پیروزی رسید. او شکست خود و سایر قدرت‌های غربی در پیش‌بینی آن را به عدم درک کامل ماهیت قدرت روحانیت و نیروی تشیع در جامعه ایران نسبت می‌دهد، که برای غربی‌ها همواره نامرئی باقی مانده بود. از دید پارسونز، سقوط شاه نتیجه یک معادله ساده بود: غرور شاه در نادیده گرفتن نیروهای داخلی و اتکا به قدرت مطلق شخص خود، در نهایت منجر به سقوط او به دلیل توقف در تصمیم‌گیری و فلج شدن اراده در مواجهه با یک جنبش عظیم مردمی شد. این کتاب، سندی

مهم از تحلیل یک دیپلمات کارکشته است که می‌پذیرد شکست در ایران، بیش از هر چیز، ناشی از خودکامگی درونی رژیم و کوتاه‌بینی غرب در قبال جامعه ایران بود.

۵.۴. مقایسه و تحلیل تطبیقی دیدگاه‌ها

تحولات منجر به انقلاب اسلامی ایران در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ (۱۹۷۷-۱۹۷۹) از زوایای گوناگونی قابل تحلیل است، اما آنچه بیش از همه توجه من را به خود جلب می‌کند، هم‌پوشانی و تفاوت‌های ظریف در دیدگاه‌های سه ناظر کلیدی غربی است: گری سیک (از شورای امنیت ملی آمریکا)، ویلیام سولیوان (آخرین سفیر آمریکا در تهران) و آنتونی پارسونز (آخرین سفیر بریتانیا). تحلیل این سه نفر، که به مثابه گواهان عینی فروپاشی سریع متحدی استراتژیک عمل می‌کردند، بر یک توافق محوری تأکید دارد: سقوط رژیم پهلوی نتیجه تعامل همزمان ضعف‌های ساختاری داخلی و فلج شدن اراده در دو پایتخت تهران و واشنگتن بود.

در نگاه این سه دیپلمات و استراتژیست، ریشه‌های اصلی انقلاب نه در توطئه‌های خارجی، بلکه در نقاط ضعف بنیادین خود رژیم پهلوی نهفته بود. پارسونز و سیک هر دو بر استبداد مطلق شاه و تمرکز افراطی قدرت در شخص او تأکید دارند؛ شرایطی که مانع از شکل‌گیری نهادهای مدنی، احزاب یا حتی یک بوروکراسی مستقل و کارآمد شد. این تمرکز قدرت، سیستم را به شدت شکننده ساخت، به طوری که به تعبیر سیک، با تزلزل در اراده شخص شاه، تمام ساختار فرو ریخت. نکته محوری دیگری که هر سه تحلیل‌گر به آن اعتراف می‌کنند، شکست اطلاعاتی عظیم غرب در تشخیص ماهیت نیروی محرکه انقلاب است. سیک، سولیوان و پارسونز همگی به این "نقطه کور" اشاره می‌کنند: رژیم و حامیان غربی‌اش، کمونیست‌ها و لیبرال‌ها را دشمن اصلی می‌دانستند و عمق نفوذ و قدرت سازماندهی روحانیت شیعه را به کلی نادیده گرفتند. سولیوان با درکی دیرهنگام، به قدرت سازماندهی بی‌بدیل و ریشه‌دار روحانیون و کاریزمای آیت‌الله خمینی در میان توده‌ها اذعان می‌کند، عاملی که در گزارش‌های اولیه سیا کاملاً غایب بود. سیک نیز صراحتاً بیان می‌دارد که انقلاب اسلامی، یک «شکست تحقیرآمیز ابدی» برای آمریکا بود که ناشی از عدم درک ماهیت سیاسی اسلام شیعی بود. همچنین، من با تحلیل سیک هم‌عقیده‌ام که انقلاب ایران بر خلاف مدل‌های رایج، پدیده‌ای "ضد تجدد" بود؛ یعنی شورشی علیه مدرنیزاسیون شتابزده، سکولاریزاسیون و تزریق

بی‌رویه ثروت نفتی که هویت سنتی جامعه را به چالش کشیده بود و روحانیت، این خلأ هویتی را به بهترین شکل پر کرد. عامل شتاب‌دهنده سقوط، همانطور که هر سه ناظر شهادت می‌دهند، فلج شدن اراده شاه در لحظه بحران بود. سولیوان و پارسونز، که مستقیماً با شاه در ارتباط بودند، تصویری تراژیک از یک پادشاه درهم‌شکسته، منزوی و ناتوان در تصمیم‌گیری قاطع ارائه می‌دهند. به نظر پارسونز، شاه نه توانست قاطعانه سرکوب کند (که مستلزم خونریزی بود که از نظر اخلاقی یا فشار بین‌المللی برایش دشوار بود) و نه توانست قدرت را به شکلی کنترل‌شده واگذار کند. سیک این تردید را "عامل نهایی فروپاشی" می‌داند، زیرا این بلاتکلیفی روحی شاه، روحیه ارتش را که وفاداری‌اش به شخص او بود، کاملاً متلاشی کرد. در همین حال، ناهماهنگی در واشنگتن (که سیک و سولیوان به شدت بر آن تأکید دارند) این بن‌بست را تشدید کرد. سیک معتقد است تضاد میان جریان برژینسکی (طرفدار راه‌حل نظامی) و جریان ونس (طرفدار اصلاحات) و تردید کارتر در مقام داور نهایی، پیامی متناقض و فلج‌کننده به شاه فرستاد. سولیوان با ارسال تلگرام معروف خود، «فکر کردن به آنچه فکر نکردنی است»، تلاش کرد این ناهماهنگی را بشکند و واشنگتن را به سمت پذیرش ضرورت انتقال قدرت هدایت کند، اما این تلاش بسیار دیر و بی‌ثمر بود در جمع‌بندی نهایی، این سه روایت مهم تاریخی نشان می‌دهند که سقوط رژیم پهلوی نه یک رویداد ناگهانی، بلکه نتیجه یک تقاطع شوم بود: غرور و فردگرایی شاه (به تعبیر پارسونز) در نادیده گرفتن ریشه‌های مذهبی جامعه، در ترکیب با شکست اطلاعاتی و تشتت تصمیم‌گیری ابرقدرت حامی‌اش (به تعبیر سیک)، در نهایت به یک جنبش مذهبی-مردمی بی‌سابقه اجازه داد تا مأموریت خود را به سرانجام برساند و نظم ژئوپلیتیک منطقه را برای دهه‌های آینده تغییر دهد.

نتیجه‌گیری

تحلیل تطبیقی سه روایت دیپلماتیک از تحولات سیاسی ایران در سال‌های ۱۳۵۶-۱۳۵۷، ما را با ابعاد گوناگونی از ادراک نخبگان غربی نسبت به یکی از مهم‌ترین تحولات خاورمیانه در قرن بیستم مواجه می‌سازد. گری سیک، ویلیام سولیوان و آنتونی پارسونز، هر سه از جایگاه‌های متفاوت - اما مرتبط - به تماشای سقوط یک متحد استراتژیک غرب نشسته بودند. آنچه این پژوهش نشان داد، نه صرفاً سه روایت تاریخی، بلکه سه صورت‌بندی از

«ادراک»، «تشخیص بحران»، «تحلیل نقش نخبگان» و در نهایت، «بازنمایی گفتمانی یک انقلاب» است. نخست، از منظر نظریه «سیاست خارجی ادراکی»، روشن شد که درک دیپلمات‌ها و تصمیم‌گیرندگان از وضعیت ایران، الزاماً مبتنی بر داده‌های عینی نبوده، بلکه متأثر از موقعیت نهادی، تجربه زیسته، پیش‌فرض‌های فرهنگی و گفتمان غالب بر سیاست خارجی کشورهای متبوعشان شکل گرفته است. گری سیک، به‌عنوان تحلیل‌گر امنیت ملی در کاخ سفید، ایران را از منظر راهبردی، ژئوپلیتیکی و رقابت جنگ سرد تحلیل می‌کرد؛ در حالی که سولیوان، که در متن بحران و در خیابان‌های تهران حضور داشت، تصویر پیچیده‌تر و اجتماعی‌تری از وضعیت ارائه می‌داد. پارسونز نیز که از سوی بریتانیا در موقعیتی مبهم میان تحلیل و نظارت قرار گرفته بود، بحران را بیشتر از منظر تداخل نیروهای اجتماعی، دینی و مدرنیته شکست‌خورده تحلیل می‌کرد. این تفاوت در موقعیت‌ها، تفاوت در ادراک را نیز رقم زد. دوم، یافته‌ها نشان داد که همه این بازیگران، ولو با تاخیر یا تردید، به نوعی به بحران مشروعیت رژیم پهلوی اذعان داشتند. در روایت هر سه، شاه به‌عنوان رهبری منزوی، گرفتار در حلقه‌ای از مشاوران غیرواقع‌بین، ناتوان از شنیدن صدای مردم و در نهایت، از دست‌رفته از منظر اعتبار اجتماعی بازنمایی شده است. سیک از فروپاشی «حوزه اعتماد عمومی» سخن می‌گوید؛ سولیوان از قطع رابطه شاه با طبقه متوسط و مذهبی‌ها؛ و پارسونز از فاصله‌ای غیرقابل ترمیم میان دربار و خیابان. این همگرایی تحلیلی، نشانه‌ای مهم از آن است که درک نخبگان غربی - دست‌کم در سطح میانی و عملیاتی - از علل فروپاشی نظام شاهنشاهی، متکی بر درک ضعف ساختاری مشروعیت درون‌زا بود، نه صرفاً توطئه یا تحریک خارجی. سوم، بر اساس نظریه نخبگان، می‌توان استدلال کرد که هر سه دیپلمات، در تحلیل‌های خود، نه فقط بازتاب‌دهنده اراده دولت‌هایشان، بلکه بازیگرانی فعال در بازتولید فهم غربی از ایران نیز بودند. آن‌ها با تکیه بر تجربه دیپلماتیک، زبان سیاست خارجی، و گاه حتی با فاصله‌گیری از سیاست‌های رسمی، درک خاصی از بحران ایران ساختند. برای مثال، سولیوان بارها از کاخ سفید فاصله گرفت و حتی نسبت به رویکرد نظامی هشدار داد؛ پارسونز نیز ضمن پذیرش نقش تاریخی بریتانیا در ساختن نظم پهلوی، از آن انتقاد کرد و سقوط را نه فاجعه، که حاصل یک روند طبیعی تحلیل کرد. سیک اما، به‌رغم دیدگاه‌نسبتاً تحلیلی، همچنان چارچوب امنیت‌محور آمریکایی را ترک نمی‌کرد و همواره نگران تاثیر انقلاب بر توازن قوا در

منطقه بود. این تفاوت‌ها، نشان می‌دهد که نخبگان غربی یک‌دست و هم‌صدا نبودند، بلکه در درون خود حامل گرایش‌ها و تضادهای متفاوتی بودند که بر نوع روایت آنان از ایران اثر می‌گذاشت. چهارم، در سطح گفتمانی، هر سه روایت با نوعی تضاد درونی میان مدرنیته و سنت، توسعه و مشروعیت، امنیت و مشارکت سیاسی دست‌به‌گریبان بودند. سیک از شکست‌نوسازی بدون آزادی سیاسی سخن می‌گوید؛ سولیوان سقوط شاه را نتیجه اتکای افراطی به سرکوب و حذف سازوکارهای تعامل اجتماعی می‌داند؛ و پارسونز آن را نشانه‌ای از ناممکن بودن تحمیل الگوی غربی بر بستری که هویت تاریخی، دینی و فرهنگی خود را حفظ کرده است. بدین ترتیب، تحلیل آن‌ها، خود بخشی از بازاندیشی بزرگ‌تری بود که در دهه ۱۹۸۰ در اندیشه غربی رخ داد: بازگشت به مسئله مشروعیت، بومی‌سازی الگوی توسعه، و بازخوانی نقش مذهب در سیاست. همچنین، از منظر «تحلیل گفتمان تاریخی»، می‌توان گفت که هر سه روایت، گرچه با واژگان رسمی دیپلماتیک نوشته شده‌اند، اما حامل نشانه‌هایی از دگرگونی در نگاه غرب به خاورمیانه هستند. ادبیات سیک، با واژگان «بحران»، «اشتباه راهبردی» و «شکاف اطلاعاتی» آمیخته است؛ سولیوان، زبان دیپلماتیک را با مشاهده‌گری جامعه‌شناسانه درهم می‌آمیزد و روایتی انسانی‌تر و ملموس‌تر می‌سازد؛ پارسونز نیز، بیش از آنکه با واژگان امنیتی بنویسد، از درون تجربه‌های روزمره و از دل بحران فرهنگی ایران سخن می‌گوید. این تفاوت‌های زبانی، نشان می‌دهد که انقلاب ایران صرفاً یک رویداد سیاسی نبود، بلکه واقعه‌ای گفتمانی بود که بنیان‌های شناختی نخبگان غربی را نیز دستخوش تحول کرد. در نهایت، این پژوهش روشن ساخت که بررسی روایت‌های دیپلماتیک، فقط بازخوانی یک گذشته نیست، بلکه نوعی کنکاش در سازوکارهای ذهنی و زبانی قدرت است. سیک، سولیوان و پارسونز، هر کدام از زاویه‌ای متفاوت، نشان می‌دهند که چگونه سیاست خارجی نه محصول واکنش صرف به رخداد‌های عینی، بلکه برساخته‌ای از «ادراکات»، «انتظارات» و «ترس‌ها»ی ذهنی نخبگان است. آنان به ما می‌آموزند که چگونه باید میان واقعیت بیرونی، تجربه زیسته و زبان بازنمایی تفکیک قائل شد. بر اساس این یافته‌ها، می‌توان گفت که انقلاب ایران نه فقط نظام شاهنشاهی را سرنگون کرد، بلکه نظم تحلیلی و ادراکی غرب را نیز به چالش کشید. روایت‌های بررسی‌شده در این پژوهش، نشان دادند که چگونه یک واقعه محلی، می‌تواند به بحران شناختی جهانی تبدیل شود. در نهایت، تأکید بر رویکرد میان‌رشته‌ای، بهره‌گیری از

نظریه‌های روابط بین‌الملل، جامعه‌شناسی سیاسی، و تحلیل گفتمان، امکان درکی ژرف‌تر از پیچیدگی‌های انقلاب ایران و بازتاب‌های بین‌المللی آن را فراهم ساخت.

منابع

۱. آبراهامیان، ی. (۱۳۷۷). *ایران بین دو انقلاب* (ا. گلمحمدی، مترجم). تهران: نشر نی.
۲. امری، ک. (۱۳۹۷). *سیاست خارجی آمریکا و انقلاب ایران* (م. ش. عبداللهی نژاد، مترجم). تهران: ققنوس.
۳. پارسونز، آ. (۱۳۹۰). *غرور و سقوط: ایران، ۱۹۷۴-۱۹۷۹* (س.م. صادق حسینی، مترجم). تهران: انتشارات معین. (اثر اصلی منتشر شده در ۱۹۸۴).
۴. خانی، م. ح؛ نوری ساری، ح. ا. (۱۳۹۲). "سیاست بریتانیا در قبال انقلاب اسلامی ایران." *پژوهشنامه انقلاب اسلامی*. دوره ۲، ش ۷، ۱۲۵-۱۴۳.
۵. سالیوان، و. (۱۳۹۶). *مأموریت در ایران* (ا. مشفق پور، مترجم). تهران: مرکز اسناد انقلاب.
۶. سیک، گ. (۱۳۸۴). همه چیز فرو می‌ریزد: برخورد فاجعه‌آمیز آمریکا با ایران (ع. بختیاری‌زاده، مترجم). تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
۷. عیوضی، م. (۱۳۹۲). *انقلاب اسلامی و ریشه‌های تاریخی آن*. تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور.
۸. فرکلاف، ن. (۱۳۹۹). *تحلیل گفتمان انتقادی* (ر. قاسم، مترجم). تهران: انتشارات اندیشه احسان.
۹. ووداک، ر. و میر، م. (۱۳۹۸). *تحلیل انتقادی گفتمان* (ر. ابلغی سراسکانرود، مترجم). تهران: انتشارات دانشگاه عالی دفاع ملی.

10. Dye, T. R. (2013). *Top down policymaking*. CQ Press.

11. Holsti, O. R. (2005). *Foreign policy analysis: Actor-specific theory and the ground of action*. Princeton University Press.